

## غرب‌شناسی: آغاز بصیرت و نارسایی ناگزیر مفهومی

مزدک رجیبی\*

### چکیده

در این نوشته از متنی سخن به میان خواهد آمد که از واژه غرب‌شناسی برای بیان مفهومی بنیادین و هنوز فهم‌نشده در تاریخ اندیشه معاصر ایران بهره گرفته است. متن موردنظر پیرامون درباره غرب رضا داوری اردکانی است که در آن واژه غرب هم‌چون کلیت و شرط و واژه غرب‌شناسی هم‌چون ناظم و هادی ما برای شناخت غرب و نسبت ما با آن به کار گرفته شده است. پیش‌تر از این متن و پس از آن همین واژه‌ها اغلب با طیف‌های معنایی بسیار آشنا و نخ‌نماشده توسط درکی عوام‌زده و ضدتفکر هم به کار گرفته شده است که بعضاً دارای بار معنایی سیاسی و هم‌راه با نفرتی از استعمار و استثمار غرب بوده است و البته آن درک سیاسی درکنار علم و تکنیک و حاکمیت سرمایه و دموکراسی و آزادی و عدالت غرب شأنی از حقیقت کلی غرب و بلکه نشان‌هایی از وجه‌عریان و عیان‌توتالیتربودن یا همان اطلاق جهان‌گستر غرب هم‌چون تاریخ مطلق انسان را نیز داراست. هدف مقاله پیش رو جمع‌بندی کار ویژه چند گفتار نخستین درباره غرب است که کلیت و شرط‌بودن غرب را متذکر شده است، زیرا درک اهمیت بنیادی دو وجه معنایی واژه غرب در متن درباره غرب و دست‌آخر نشان‌دادن و تبیین توان و نقص آن برای گام‌های نخستین اندیشه معاصر ما حیاتی است.

**کلیدواژه‌ها:** غرب، شرق‌شناسی، غرب‌شناسی، جهان‌مدرن، جهان‌مندی.

---

\* استادیار فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، mzdckrajabi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۴/۰۲

## ۱. مقدمه

در نوشته‌های پیش از درباره غرب، مگر در آثار نادری، از جمله سخنان احمد فردید و کتاب *آسیا در برابر غرب* داریوش شایگان، از غرب با نگاهی هستی‌شناسانه سخن به میان نیامده است و آن واژه تنها برای آشکارشدن وضعیت معاصر ما، تکرار و تقلید از غرب، یا نفرت از غرب و ستیز با آن در نسبت با رویه سیاسی و اقتصادی و تکنیکی - علمی و فرهنگی غرب به کار گرفته شده است که بر بنیاد پذیرش، هم راه با شیفتگی چیرگی تمدن غرب بر همه گیتی، یا نفی این چیرگی و نفرت از آن، استوار است. البته نفی آن چیرگی به راستی نقد نبوده است، بلکه گونه‌ای فرافکنی آشکارکننده نفرت و کینه از غرب و برآمده از استعمار و استثمار خود غرب در جهان معاصر است و نفی نام‌برده با سلطه‌طلبی ذاتی غرب هنوز ادامه دارد. در برخی نوشته‌های رضا داوری اردکانی، که مهم‌ترینشان از وجه درک جهان معاصر به نظر نویسنده در کتاب *درباره غرب* گردآورده شده است، مفهومی از غرب آشکار شده است که بار معنایی ویژه‌ای تا آن هنگام ناشناخته داشته است و پس از آن تا امروز نیز از درکی بنیادین از وضعیت معاصر ما در «جهان مدرن» حکایت می‌کند.

این نوشته به مناسبت بزرگداشت مقام مغفول این متن در اندیشه ایران معاصر و با این رسالت نوشته شده است که بنمایاند غرب چه مفهومیست، چه معنایی از آن مراد شده است، و امکان و شرایط امکانش در متن نام‌برده چگونه آشکار شده است؛ مهم‌تر این که تا کجا رساست و نقص آن چگونه آشکار می‌شود. البته این نوشته توصیف صرف یک اصطلاح از یک متفکر نیست، آن چنان که شوربختانه انبوهی از مقالات موسوم به علمی - پژوهشی آلوده چنین سطحی‌نگری غیرمتفکرانه‌ایست از آن اصطلاح می‌آغازد؛ زیرا، همان‌گونه که از خود تاریخ تفکر آموخته‌ایم، تاریخ فلسفه همواره نقد آرای پیشینیان بوده است و البته مراد از نقد نفی پیشینیان و اثبات راست و ناراستی افکار ایشان نیست. تاریخ فلسفه، که آشکارگی ویژه‌ای از تاریخ تفکر بشری است، همواره سخن زمان و جهان معاصر خود بوده است و این نوشته رویارویی با متن نام‌برده در نسبت با زمان و جهان معاصر ماست و البته نقد یک متن پیشاپیش گواه اهمیت آن است.

## ۲. مفهوم غرب و غرب‌شناسی

غرب‌شناسی داوری بیان‌گر چیزیست که دست‌کم نویسنده این نوشته در هیچ نوشته‌ای، مگر در سخنان فردید و کتاب *آسیا در برابر غرب* و آثار سیدجواد طباطبایی، همانندش را

ندیده است و آن آغاز درک جهان‌مندبودن هستی بشری است. البته ایشان واژه عالم را آورده اند که بن‌مایه گفتارهای نخستین کتاب درباره غرب است و هیچ‌گاه به اهمیت بنیادینش برای تفکر امروز ما، آن‌چنان‌که باید و شاید، التفات و توجه نشده است. اگر از نیچه و هایدگر تا اندیشه‌هایی با نام پساساخت‌گرایی یا پست‌مدرن از پایان‌یافتگی غرب سخن گفته‌اند برای ما تا دیروز بیرون از تاریخ غرب و اکنون بالضروره بدان پیوسته راهی برای اندیشیدن به تناهی غرب می‌گشاید و نیز این توان را برای ما مهیا می‌کند تا به ضرورت شناخت بنیادین غرب، هم‌چون امکان بنیادین جهان خود و نیز هم‌زمان به فراسوی تقلید یا ستیز با آن، بیندیشیم. آیا توان یادشده نیرویی است برآمده از هستی ویژه ما که تأمل در باب هستی اکنون ما را آزاد و رها از صرفاً اندیشیدن در چهارچوب زبانی اندیشمندان خود غرب ممکن می‌کند؟ در پایان نوشته بدان بازمی‌گردم، ولی پیش از آن لازم است از آغاز تکوین مفهوم غرب چونان کلیت در اندیشه معاصر ایران یاد کنم.

تکوین مفهوم غرب، چونان کلیت، از احمد فردید آغاز شد و نزد داریوش شایگان در کتاب *آسیا در برابر غرب* تداوم یافت و در برخی آثار و سخنان رضا داوری اردکانی تبلور و ظهوری دیگرگون یافت. در برخی آثار او و از جمله در متن موردنظر این نوشته درک غرب و رای تقلید و ستیز با غرب است و تنها درکی از منظومه آگاهی خود غرب به تاریخ خود نیست، بلکه از درک ویژه آگاهی معاصر ایران به غرب حکایت می‌کند که هرچند امکان سخن از تمامیت و فعلیت را از آن منظومه درک کرده است، ولی اشراف به آن امکان در منظومه آگاهی دیگری بروز کرده است که هم‌زمان ضرورت تکوین تجدد چونان تنها راه آینده ما را نیز متذکر است. اهمیت معرفتی گفتارهای نخستین متن نام‌برده در همین اشراف و تذکر هم‌زمان است و از این رو نه درکی تقلیدی و نه غرب‌سیتز است و سخن طباطبایی در سنجش اندیشه داوری در این باب به هیچ‌رو اشراف و تذکر را توأمان ندیده است و او را نیز دست آخر در جرگه غرب‌سیتزان جای داده است (طباطبایی ۱۳۹۰: ۱۴). سخن از فعلیت یافتن توان وجودی غرب درکی درون منظومه آگاهی ایران معاصر است و نه از بیرون و تکرار سخنان نیچه و هایدگر که البته هم‌زمان با تذکر به ضرورت تجدد برای تکوین آینده ایران است. توان مفهوم داوری از غرب و غرب‌شناسی در همین هم‌زمانی به‌ظاهر ناسازگار و ممتنع نهفته است.

ولی نقصان این مفهوم در متن درباره غرب این‌گونه خود را برجسته می‌کند که از بیخ‌وبن آشکار نمی‌شود چگونه به غرب چونان جهان‌مدرن می‌توان راه پیدا کرد، زیرا مفروض متن است که جهان‌مدرن، با وجود فعلیتش، هنوز تاریخی پایان‌یافته نیست و نیز

برای ما بیرون از آن منظومه آگاهی و آن تاریخ ممکن نیست آن را ابژه آگاهی خود سازیم؛ از این رو نمی‌توان مانند شرق‌شناسی به غرب نگریست. پرسش از جهان مدرن پرسش بنیادین هستی و این جا - اکنون ماست و آغاز و انجام پرداختن ما به غرب چونان کلیت نشانی از ضرورت بررسی همین پرسش است. متن پرسش را پیش کشیده است، ولی رویارویی پدیدارشناسانه آن، که به گونه‌ای پنهان گاهی نشانی از آن دارد و بیش‌تر مواقع بدون طی طریق تا آخر راه با آن می‌اندیشد، توضیح‌داده‌نشده باقی مانده است. متن اشاره می‌کند که پدیدارشناسی غرب همانا درک کلیت غرب است و نه مشارکت در علوم و معارف غرب، که این کلیت فی‌نفسه است، ولی تبیین نمی‌کند که تجربه غرب برای ما و در ما و به سخن دقیق‌تر هستی و حضور ما در جهان مدرن چگونه تجربه‌ایست، کلیت لئفسه غرب در جزئیات جهان ما را آشکار نمی‌کند؛ به سخن دیگر مواجهه ما با غرب چگونه تجربه‌ایست که خود سازندگان جهان مدرن از جهان مدرن همانند آن تجربه را نداشته‌اند و به این اشاره بسنده می‌کند که وجود ما بیرون از تاریخ غربی است؛ بدان سان که گذشته غرب آینده ماست و چون با گذشته قومی خود و نه با گذشته غرب تماس حقیقی نداریم این آینده موهوم است (داوری ۱۳۵۷: ۵۷، ۶۱-۶۶).

دور از انصاف است اگر گفته شود داوری بدین تجربه نیندیشیده است، زیرا بسیاری از آثار ایشان بیان مفهومی دردی است که از واقعیت جهان توسعه‌نیافته ایران برآمده و تلاشی مجدانه و پی‌گیر برای بیان آن تجربه ویژه است و اهمیت بنیادین اندیشه او نیز همین دردمندی و تبیین آن است، ولی مراد من از فقدان کلیت لئفسه در متن آنست که حضور کلیت غرب در حوزه‌های گوناگون آگاهی معاصر ایران باید تبیین شود تا لئفسه بودن کلیت غرب در جهان ویژه ما آشکار شود. حضور غرب در جهان ما تنها عدمی و فقدان نبوده است، بلکه تجربه ویژه‌ایست که خود داوری از تجربه «ناتوانی و کمبودها» (داوری ۱۳۹۳: ۲۶۶) و نیز به‌ویژه طباطبایی (طباطبایی ۱۳۹۰: ۵۷) از آن چونان تجربه «شکست» نام می‌برند. این تجربه باید در لئفسگی خود تبیین شود.

بنابراین پرسش اینست: تجربه زیسته جهان مدرن برای ما به چه گونه دیگری می‌تواند رخ دهد که برای خود سازندگان رخ نداده است؟ در بخش پایانی این نوشته بدین پرسش بنیادین باز خواهم گشت. داوری اشاره می‌کند که تنها راه ورود به چنین تجربه‌ای اندیشه پست‌مدرن است که برای ما طریقت دارد و نه موضوعیت (داوری ۱۳۹۳: ۳۸). ولی آیا بر بنیان و آغاز تمامیت‌یافتگی غرب، که با اندیشه پست‌مدرن آشکار شده است، به‌راستی تجربه تجدد برای ما ممکن است؟ مفروض درباره غرب اینست که اندیشه پست‌مدرن،

از آن‌جا که اتمام بنیادین جهان مدرن را آشکار کرده است، آغاز ما برای طی طریق غرب‌شناسی یعنی تکوین تجدد است؛ در حالی که چنین نگاهی به آن اندیشه می‌تواند رهن نیز باشد. سخن شایسته‌ایست این که اندیشه پست مدرن نشان داده است جهان مدرن دیگر یک خانه یکه و محیط بر دیگر خانه‌ها نیست و نیز جهانی مرکزی در برگیرنده دیگر جهان‌های مرده و نیمه‌مرده پیرامونی نیست، بلکه جهان امروز جهانی متکثر است. متن درباره غرب به چنین تکتیری راه ندارد، بنابراین روشن نکرده است چگونه این تکتیر آغاز راهی برای نگرستی تازه به جهان معاصر برای توضیح شرط امکان تکوین تجدد ایران است. اگر مراد از آغازبودگی این باشد که تمامیت نداشتن تلقی پیشین از جهان مدرن را آشکار کرده است و از این رو از اطلاق نداشتن آن سخن می‌گوید شاید چنین باشد و البته خود این موضوع محل تأمل است. به هر روی در متن تبیین تکتیر مورد نظر برای فراروی از نگاه پیشین به جهان مدرن برای تبیین شرط امکان تجدد ایران فراهم نشده است. متن بدین نکته بنیادین نرسیده است که جهان مدرن با پذیرش آشکارگی تمامیت نداشتن و وحدت نداشتنش هم‌چنان در اندیشه رادیکال اندیشمندان موسوم به پست مدرن تنها جهان بالفعل است که جهان‌های دیگر را بلعیده است و چیزی از آن‌ها برجای نگذاشته است، اگرچه شاید با تخریب مرکزیت «متافیزیک» در اندیشه موسوم به پست مدرن<sup>۱</sup> بتوان به گشایش آغازی تازه امیدوار بود. جهان مدرن پس از آشکارگی تکتیرش در اندیشه رادیکال و بنیان‌افکن برخی اندیشمندان موسوم به پست مدرن نیز هم‌چنان واحد ولی در همان حال متکثر است. جهان مدرن، که اکنون در درون زادگاهش و نیز در گسترش به همه گیتی شکاف برداشته است و تکتیر یافته است، خانه‌ایست که هم‌خانه‌های پیشین مردمان را فتح کرده است و هم امکان تازه‌ای برای آنان فراهم آورده است تا با حفظ تکتیری، هر چند ظاهری، به وحدت جهان‌شمول جهان مدرن با همه معیارها و ارزش‌هایش پیوندد، حتی اگر این جهان هم‌چنان مطلق و تخطی‌ناپذیر باشد.

با پذیرش این که جهان مدرن خانه‌های دیگر را از بیخ‌وبین دگرگون کرده است و هم‌زمان به واسطه امکانات تازه‌ای که برای آن‌ها فراهم کرده است می‌توان به جهان مدرن اندیشید؛ البته برای تفکر لازم است خانه‌های تاکنون در حاشیه جهان مدرن جای گرفته گرفتار توهم نباشند که چنین امکاناتی پیشاپیش بدانان بخشیده شده است، بلکه باید دانست خود وسیله‌ای‌اند که چنین امکاناتی را کشف و آشکار و در آن امکانات جهان مدرن را تجربه خواهند کرد، هر چند هنوز تجدد ایران کاملاً تکوین نیافته است. ما همانند برخی تمدن‌های دیگر، با پیشینه تاریخی گسترده و ژرف، تاکنون وجه تخریبی جهان مدرن را

تجربه کرده‌ایم، زیرا این جهان خانه پیشین ما را ویران کرده است و از آن مسکن پیشین مگر ویرانه‌ای و از آن انسان ایرانی پیشین مگر مرده‌ای در حال احتضار و ظاهراً هنوز زنده پابرجا نمانده است، ولی خرد سنجش گر، که مهم‌ترین ویژگی مقوم یا همان نسبت‌النسب جهان مدرن است، فراهم‌کننده برقراری نسبتی دیگرگون با خود است که به کشف دیگرگونی از خود می‌انجامد. سخن از تمامیت خودکامه خرد سنجش گر نیست که اصل بنیادین جهان مدرن است، بلکه نکته مورد توجه اینست که با نفهمیدن خرد سنجش گر به‌راستی در جهان مدرن زندگی و آن را به گونه‌ای زیسته تجربه نمی‌کنیم، بلکه تنها در آن به‌سر می‌بریم. ما در آستانه درک و تجربه خرد سنجش گریم و وظیفه تفکر برای ما توضیح این وضعیت و چگونگی برقراری نسبتی دوباره و دیگرگون با خودی است که هنوز قوام نیافته و آشکار نشده است.

این نوشته مجال مناسبی برای پرداختن به توضیح یادشده نیست و در نوشته دیگری در حد بضاعت ناچیز خود این کار سترگ را آغاز کرده‌ام. کار ویژه متن درباره غرب درک آن شرط کلی و وحدت‌بخش مستتر در جهان مدرن برای تفکر معاصر ماست که از آغستگی دائمی به طبیعت اولیه و فقدان طبیعت ثانی برای درک معقولات فلسفی رنج می‌کشد. بدون آن درک همان سوءفهم‌هایی رخ می‌دهد که تا پیش و حتی پس از درباره غرب رخ داده است. هر متفکری چونان فرد متناهی برحه‌ای از تفکر را متجلی می‌کند و از این رو تفکر همواره رو به پیش و لختی‌ناپذیر است. ولی آن چه در درباره غرب نقصان درک از غرب‌شناسی است توضیح ندادن چگونگی امکانات تازه ما درون جهان مدرن است که البته مرزهای تیره و تاریک آن را اندیشمندان معاصر از هایدگر و متفکران پست مدرن تا امروز با بیرون رفتن از آن مرزهای پیشین جهان مدرن به‌گونه‌ای مبهم آشکار کرده‌اند. چنین امکاناتی در آینده تحقق می‌یابند آن‌گاه که تجدد ایران متحقق شود، ولی پیش از آن غرب‌شناسی از شرط امکان چنین تجددی سخن می‌گوید. البته این بدان معنی نیست که تاکنون هیچ گامی برای تجدد ایران برداشته نشده است، ولی آن چه مسلم و قطعی است، شکست آن گام یا گام‌هاست و نسبت میان شکست و تحقق نیز خود محل تأمل است.

### ۳. غرب‌شناسی در متن درباره غرب

شاید کتاب درباره غرب تنها متن در میان متون منتسب به فهم انسانی در ایران معاصر است که از شرایط و امکان شناخت تجدد<sup>۲</sup> یا همان جهان مدرن می‌پرسد که همه شئون زیست ما

را درنوردیده است، هرچند دارای شدت و ضعف و ذومراتب است، و در آن تلاشی آغازین ولی سخت‌کوشانه و با دقتی درخور شأن تفکر دست‌کم برای روشن‌کردن این مسئله بنیادین آشکار است. آن‌چه اصطلاح غرب‌شناسی در متن درباره غرب آشکارکننده آنست و پرداختن بدان برای تفکر معاصر ما برای توضیح شرط امکان تجدد ایران ضروری است، درک مسئله مرکزی جهان‌مندی هستی بشر است.

بیان متن اینست که غرب‌شناسی چه نیست و چه نمی‌تواند باشد، ولی تنها درمقام سلب و نفی برای ژرفابخشی به معنی و امکان شناخت جهان مدرن نزد ما گام برمی‌دارد. از نگاه متن غرب‌شناسی نمی‌تواند آشکارکننده معنایی دربرابر مفهوم شرق‌شناسی باشد، زیرا شرق‌شناسی اصطلاحی است که از به‌هم‌آمیختن دو واژه شرق orient و شناخت logy λογος بر ساخته شده است و پسوند آن هم‌زمان به معنی خرد و زبان و سخن نیز است. در دوره جدید همه دانش‌ها را به صفت «شناسی» logy متصف کرده‌اند. چرا چنین است؟ این «شناسی‌ها» از جهان مدرن و نگاه بشر به هستی و خدا و به خود برمی‌آید که در و با جهان مدرن هر شناختی شناخت حصولی است و بر جدایی سوژه - ابژه پی‌ریزی شده است. در و با این جدایی شرق‌شناسی پدیدار شده است (همان: ۶۵-۷۰).

انسان غربی، چونان سوژه مطلق، شرق را چونان دیگری، یعنی ابژه یا همان ماده‌ای برای صورت تمدن غالب خود چونان تنها تمدن بشری، بر خود پدیدار کرده است؛ ابژه در و با سوژه مطلق بر ساخته می‌شود و با آن یکی است و به‌راستی تجربه زیسته آنست و از همین رو شرق بر ساخته سوژه مطلق غرب است. بنابراین تاریخ اطلاق دارد و برای نگاه شرق‌شناسی تنها و تنها تاریخ غرب است که تاریخ و تاریخ تمدن است و شرق پژوهش شده در نظام معرفتی مبین تجربه زیسته غرب دست آخر گذشته، مقدمه، یا تمهید تاریخی است که همانا تاریخ غرب است.

متن درباره غرب آشکار می‌کند مراد از غرب غرب جغرافیایی نیست که البته از اروپای غربی آغاز شده است، بلکه گونه‌ای هستی بشری است که البته شأن تاریخی دارد. افزون بر نکته یادشده دیگر بصیرت بنیادین متن اینست که معنی تاریخ را آشکار می‌کند: تاریخ تأمل بر گذشته برای ساختن آینده و به‌سخن دقیق‌تر جهت‌گیری رو به آینده و بر آن بنیان تأمل در گذشته است، بنابراین تاریخ‌نگاری ویژه غرب است که تمدن مدرن در و با آن پدیدارگشته است، نه هر پرداختنی به رخدادهای گذشته که نزد بشر پیش از دوران مدرن نیز انجام گرفته است. تاریخ در متن جهان مدرن تذکره‌نویسی یا حکایت‌گویی یا گذشته‌نگاری نیست، بلکه آینده‌نگاری و آینده‌پژوهی است برای آشکارکردن گام‌های بعدی

تمدنی که رو به آینده است و جهات و ابعاد آتی‌اش در نگاه به سیر پیشرفت‌ش تا اکنون آشکار می‌شود. تاریخ در جهان مدرن نشان‌دادن آینده با نگاه به گذشته تجربه‌شده‌ایست که در این جا - اکنون آشکار می‌شود.

بنابراین مفهوم شرق برآمده از شرق‌شناسی چونان دیسپلینی برساخته و متعلق به جهان مدرن مبتنی بر صورت تاریخی دیگری بیرون از غرب نیست، بلکه تنها و تنها گذشته و تمهید تاریخ غرب یعنی تنها تاریخ بالفعل است. بنابراین سوژه غربی درون منظومه آگاهی خود آن را چونان ابژه و نه چونان واقعی مستقل و یک‌سره متفاوت از تاریخ خود پدیدار کرده است. علم او به شرق، که ابژه و ازاین رو برساخته خود اوست، علمی حصولی است به آنچه گذشته است و دیگر زنده و این جا - اکنون نیست؛ از همین رو شرق برای این شناخت به هیچ‌رو دیگری مطلق نیست که اگر چنین بود به شناخت در نمی‌آمد، بلکه گذشته تاریخ غرب است که به صحنه تاریخ نیامده است و در همان پیش - تاریخ جا مانده است. غرب‌شناسی برای آگاهی معاصر و آینده ما چنین نمی‌تواند بود، زیرا امروز تمدن و جهانی مگر غرب بالفعل نیست که بتوان با نگاه به آن چونان امر گذشته دیسپلین معرفتی به دست آورد. غرب تنها صورت تاریخ و این جا اکنون فعلیت یافته است و از این رو تنها می‌توان بدان علمی حضوری یافت چون در ماست یا ما در آنیم، هرچند سستی بر این جهان چیره شده است و گرچه فراگیری‌اش درقیاس با گذشته با شدت و ضعف همراه است، ولی هنوز تنها تمدن زنده و به‌سختی دیگر تنها صورت تاریخی بشر امروز است که البته می‌تواند و چنین نیز می‌کند که صورت‌های تاریخی گذشته و دیگر را چونان ماده‌ای برای خود برمی‌سازد. پس غرب‌شناسی چیست یا چه می‌تواند باشد اگر آن‌چنان‌که از متن درباره غرب برمی‌آید چیزی است که هنوز آشکار نشده است؟ پاسخ به این پرسش مرزی است که متن درباره غرب در کرانه آن مانده است، هرچند تلاشی درخور ستایش انجام داده است تا در آستانه این مرز به روشن‌شدن لایه‌هایی دیگر برای کمی آشکارگی معنایی افزون‌تر نزدیک شود.

گام معرفتی بزرگ درباره غرب در قالب مفهوم غرب‌شناسی کشف جهان‌مندی به‌نحو کلی ولی فی‌نفسه است که خود البته نخستین گام برای درک این جا - اکنون ویژه ماست. نقصان آن در تبیین جهان‌مندی ویژه جهان مدرنی است که ما در آنیم و با شدت کم‌تر و البته با ماهیتی دیگرگون از آنچه خود جهان غرب آن را تجربه کرده است و می‌کند آن را تجربه می‌کنیم؛ به‌سختی دیگر تبیین لئفسگی غرب در جهان ویژه ماست، نه صرف توجه و بیان «توسعه‌نیافتگی» ما که البته تذکر به این شرایط ویژه تاریخی خود گام بسیار بزرگ و



حیاتی در اندیشه معاصر ایران است که داوری در آثار گوناگونش آن را برداشته است. در این متن تنها و تنها بارقه‌هایی از نزدیکی به تبیین این جهان است، هرچند داوری در بسیاری از آثارش تلاش کرده است تا با «توسعه‌نیافتگی» مفهومی کلیدی برای توضیح این جهان مندی ویژه به دست دهد، ولی هیچ‌گاه شرایط امکان تجدد ایرانی را تبیین نکرده است و تنها از فلسفه علوم انسانی و تفکر چونان شرط ضروری تحقق آینده ایران توسعه‌یافته سخن گفته است که البته گام و درک مهم و اجتناب‌ناپذیری است، ولی به‌هیچ‌روی همان تبیین شرط امکان تجدد ایران نیست و نمی‌تواند باشد. این‌ها شرایط امکان تجدد اروپایی بوده‌اند آن‌گونه که لئوس در آن جهان تجربه شده‌اند. باید تبیین شود مفاهیم گوناگون برآمده از فلسفه، علوم، علوم انسانی، و فرهنگ اروپایی چه تکوین ویژه‌ای در آگاهی معاصر ایران یافته‌اند تا بتوان لئوسگی کلیت غرب را در جهان ویژه ما از راه آن تبیین آشکار کرد و از جنبه عدمی و فقدان صرف به سوی ایجاب گامی فراتر رفت. البته تلاشی راه‌گشا برای این فراروی ایجابی در آثار گوناگون داوری است و نباید از آن غافل شد.

وجه امکان تجدد ایران از گسست و شکاف و آشکارگی تناهی جهان مدرن در تجربه خود جهان غرب مهیا شده است، زیرا خاست‌گاه جهان مدرن اکنون با انتشار آن به آگاهی معاصر ما وجدان ما را با حد و مرزهای آن جهان درگیر کرده است، هرچند هنوز امکان بنیانی آن، که همان خرد سنجش‌گر است، برای ما بالفعل نشده است. گسست و شکاف تازه‌پدیدار شده دیگر نه درون حد مطلق تبیین شده با فلسفه عقلانیت مطلق هگلی، که بی‌تردید مفسر تمامیت مدرنیته و بنابراین پایان تاریخ مدرن و پایان تاریخ فلسفه است، بلکه چونان آگاهی به انتها و تناهی خود در بستر کثرتی تازه‌کشف شده اشراف یافته است که به بیرون از اطلاق مدرنیته، البته به‌نحو سلبی، سرک کشیده است و دست‌کم بانگ پایان وحدت جهان و اطلاق توتالیتیر صورت تاریخی غرب را نه در کوی و برزن که در نهان‌خانه محافل ضدآکادمیک و با ریخت‌گونه‌هایی از شکاکیتی رادیکال مدتی است سر می‌دهد. البته برای وجدان ما حیاتی است که آن را در ریخت ایدئولوژی نفهمد که همواره در تاریخ معاصر درک و دریافتی ایدئولوژیک از غرب و در دهه‌های اخیر نیز دریافتی ایدئولوژیک از پسامدرنیته نزد آگاهی ما ظهور یافته است. باید تذکر داشت پایان و تناهی جهان مدرن از یک وجه بیرون و جدای از ما نیست، بلکه ما را نیز در برمی‌گیرد، زیرا تنها صورت تاریخی بالفعل است، و از وجهی دیگر به معنی نپیوستن به این صورت تاریخی و تن‌دادن به آن نیست که تجدد ایران تنها راه گریزناپذیر مواجهه ما با جهان مدرن است.

سخن از امکان جهانی دیگر و تمدنی دیگرگون دست‌کم چونان امکانی گنگ و البته زود هنگام یاد شده است که البته در تاریکی سوسو می‌زند، بی آن‌که دست‌کم تا زود هنگام به طلوعش امیدوار باشیم. ولی همین امکان کم‌رنگ است که امیدواری به درک و فهم تناهی غرب را برای ما مهیا می‌کند، البته با اجتناب از توهم غرب‌ستیزی و پایان‌یافتگی بالفعل آن چونان راهی برای بالفعل کردن آن چه گذشته است و دیگر صورت تاریخی ما نیست. درک و فهم ما می‌تواند متمایز باشد، ولی باید آغاز کند از آن‌چه در اندیشه تناهی بین پست‌مدرن از جهان مدرن آشکار شده است، زیرا ما، با تذکر به آن‌چه هنوز از جهان پیشینمان قابل تأمل است، بدون آن‌که توهم بازسازی و تجدیدحیات همان نهادها را در سر پیورانیم، می‌توانیم به شناختی نو از جهان مدرن و از گذشته خود برسیم که تجربه زیسته ما را از زیست غربی متمایز می‌کند و همان تحقق تجدد ایران می‌تواند باشد. بنابراین غرب‌شناسی هنوز بالفعل نیست و تنها و تنها امکانی مبهم و آشکار نشده و از این رو تجربه نشده است که درباره غرب تنها بدان اشارتی دارد، ولی ضروری است که به گونه‌ای ایجابی از آن سخن گفت، زیرا در آستانه آنیم.

متن درباره غرب نیز البته در آغاز بصیرت یاد شده گام برداشته است و بدون آن‌که روشنایی بیش‌تری به این امکان نوظهور ببخشد تنها بدین کرانه به گونه‌ای سلبی دست یافته است، با این توجه و تفتن که غرب‌شناسی هنوز ایجاد نشده است و امکان آن ناشی از رفتن به راهی نیست که شرق‌شناسی در جهان مدرن با آن ایجاد شده است، زیرا در جهانی هستیم که هم‌چنان غرب تنها صورت تاریخی است، هر چند اطلاق آن دیگر رنگ باخته است. آن باورهایی که لجوجانه این واقعیت را نمی‌بیند یا آن را نفی و انکار می‌کند یا دن کیشوت‌وار با آن می‌جنگد و یا آن را در مواجهه با هویت توهمی بازسازی و احیای گذشته خویش به هیچ می‌انگارند، هیچ‌کدام به‌راستی به این جا - اکنون نمی‌اندیشند. تنها خردی از غرب‌شناسی می‌پرسد و بدان می‌اندیشد که وحدت و یگانگی و فراگیری جهان مدرن را می‌فهمد و به جان پذیراست و البته ندای تناهی محتوم آن را نه چونان ایدئولوژی دیگری افزون بر دیگر ایدئولوژی‌های آگاهی ایران معاصر نیز شنیده است و ضرورت آغاز اندیشیدن به جهان مندی جهان مدرن ازسویی و جهان مندی ایران معاصر ازسوی دیگر را به جان پذیرفته است.

جهان‌مندی مفهومیست که من به‌کار می‌برم و خود واژه را داوری استفاده نکرده است، ولی مراد او از شرایط و اقتضائات هر دوره از ادوار جهان بشری هم‌چون گستره امکانات بشر همین جهان‌مندی است، نه آن معنایی که هایدگر در هستی و زمان از در - جهان -

بودن چونان ویژگی ساختاری دازاین مراد می‌کند. توجه دآوری به رأی هایدگر متأخر است که بنا به آن در هر دوره‌ای از ادوار و اطوار هستی شرایط و اقتضائاتی است که تنها و تنها با لحاظ آن‌ها امکاناتی برای بشر گشوده است و بیرون از آن امکانات هر مطلوبی با اراده بشر حادث نمی‌شود، مگر دور و طور هستی دگرگون شود و دوره و طور تازه‌ای بروز و ظهور کند تا امکانات تازه‌ای برای بشر مهیا شود (Heidegger 1949: 332-338). متن درباره غرب تذکردهنده آغازین راه‌گشا و خوبی است برای فهم این حقیقت که پذیرایی درک و دریافت جهان مدرن چونان این‌جا اکنون ما دفاع سیاسی و یا ایدئولوژیک از غرب و غرب‌پرستی و تقلید از آن نیست، ولی از آن فراتر نمی‌رود و بدین لایه بنیادین نمی‌رسد که درک کلیت جهان مدرن به‌راستی درک جهان‌مندی این جهان یعنی درک شرایط امکان آن جدای از همه ظهور و بروزهای متکثرش است و البته به معنی گذاری ارتجاعی از این جهان نیست، آن‌چنان‌که «سنت‌گرایی» یا یک ایدئولوژی سیاسی متعصبانه هم‌آغوش و هم‌آوا با آن نیندیشیده است و خام‌دستانه به چنین عبور ارتجاعی ناممکن و وهم‌برانگیزی اصرار ورزیده‌اند. درک کلیت جهان مدرن پذیرش خردمندانه و کنش‌گرانه واقعیت‌انکارناپذیر زیست در این جهان و هم‌زمان انتظار پیدایی و تکوین جهانی تازه برای ما و بر بنیان آگاهی ماست که با اراده افراد پدید نمی‌آید، بلکه با دگرگونی در فهم ما از شرط بنیادین جهان مدرن پدید خواهد آمد. از این رو درک جهان‌مندی جهان مدرن درکی دوسویه است که نخست فهم را آگاه می‌کند به تنهایی جهان مدرن و ضرورتاً تنهایی تجربه ویژه ما که برآمده از آن صورت تاریخی است و ازسوی دیگر هم‌زمان آن را به جهانی دیگر و هنوز نیامده گشوده نگاه می‌دارد که به‌هیچ‌رو ناشی از غرب‌ستیزی یا نفی غرب نیست.

نکته‌ای مهم و بنیادی اتهام جبرانگاری و ضرورت‌انگاری تاریخی است که در آگاهی تجربی معاصر ما به درک کلیت جهان مدرن طرح‌شده در کتاب درباره غرب عنوان شده است. توضیح اتهام جبرانگاری و ضرورت‌انگاری به وحدت‌بینی غرب و نیز درک‌نکردن عقلانی مستتر در آن اتهام روشن است، زیرا چنین اتهام‌هایی از مأنوس‌نبودن با عقل وحدت‌بین بر می‌آید. درک جهان‌مندی هستی بشر را عقل وحدت‌بین نیاز است و درک تجربی و ابتدایی کثرت‌بین را توان فهم کلیت انتظار نتوان داشت. کلیت جهان مدرن وحدت‌شؤونات متکثر و شرط بنیادین و نامشروط آن شؤونات است که بر جهان مدرن حاکم است. جهان‌مندی جهان مدرن درک همان معنی است که در واژه غرب‌شناسی آشکار شده است و از این رو مهم‌ترین دستاورد متن درباره غرب به‌کارگیری این واژه برای تبیین لایه‌ای از مفهوم واقعیت بنیادین جهان مدرن است که هم یک‌تایی و یگانگی آن را چونان

تنها تمدن بالفعل و زنده آشکار و نیز هم‌زمان تناهی آن را با وجود فعلیتش متجلی کرده است. از این پس لایه‌های دیگری از غرب‌شناسی باید آشکار شود که رسالت تفکر معاصر ایران در گام‌های بعدی‌اش است.

متن درباره غرب راه‌های سلبی آشکارگی غرب‌شناسی را بیان کرده است که نشان می‌دهد جهان مدرن چه‌ها نیست، ولی درگستره ایجاب به کرانه‌ای نزدیک شده است که بنیادین است و از همین رو تنها به اشارت بدان دست یافته است؛ غرب، یا همان جهان مدرن، روحی یگانه و ویژه چونان صورتی تاریخی است و در بیان هم‌چون کلیتی مفهومی آشکار می‌شود که اقتصاد، سیاست، تکنیک، علم، و فرهنگ بخشی از آن تاریخ است که در و با آن روح معنی دارد. به‌سخنی دیگر غرب یک کل متشکل از اقتصاد، سیاست، تکنیک، علم، و فرهنگ مدرن نیست که بتوان تکه یا تکه‌هایی از آن کل را برداشت و تکه یا تکه‌هایی را دور انداخت و نادیده انگاشت (همان: ۲).

غرب «شرط» یا «عالمی» است که همه شئون یادشده مشروط به آن و در آنند (همان). در درباره غرب جهان مدرن در واژه غرب‌شناسی آشکار می‌شود و شناسی دیگر - شناسی نیست و شرق‌شناسی وارونه هم نیست، بلکه آشکارکننده جهان‌مندی ویژه‌ایست، با غرب یکی است، و هم‌زمان بیان‌گر تناهی آنست و همانا آغاز راه تفکر برای این‌جا - اکنون ماست؛ از همین رو غرب‌شناسی خود غرب است که نزد ما آشکار شده است، نه شناخت حصولی غرب و مراد از ما همانا چیزی است که بیرون از غرب نیست، ولی با نسبتی دیگرگون با غرب، در قیاس با نسبت خاص‌گاه جهان مدرن با تاریخ خود در و با غرب، یعنی در و با جهان مدرن، می‌زید. کیفیت و شدت و ضعف تشکیکی این دو تجربه دیگرگون از امهات مسائل غرب‌شناسی برای ماست.

شاید بسیاری اصحاب معرفت انسانی مفاهیم شرط و مشروط را بفهمند، ولی درک عالم، که من از آن به جهان یاد می‌کنم، برای بسیاری بسیار دشوار و شاید غیرممکن باشد، زیرا جهان چیز است که دیده نمی‌شود و همواره درک امور نادیدنی برای طبیعت انسانی با فلسفه و تفکر آزموده‌نشده بسیار دشوار است و از همین رو فلسفه و تفکر دشوارترین و آخرین کنش هستی انسانی است. جهان امری درمیان دیگر امور نیست که دیدنی باشد، ولی همه امور دیدنی را شرط است، آن‌چنان‌که بدون آن شرط امور مشروط هستی نتوان یافت. جهان امروز، یعنی همه جغرافیای کره خاکی، البته با شدت و ضعف به تاریخ بالفعل جهان مدرن، متصل و وابسته است. سیاست، اقتصاد، علم و تکنیک و حتی فرهنگ غرب و امروز با اغماض می‌توان گفت همه جهان با و در این جهان مدرن هستی یافته است، ولی خود

این هستی چونان شرطی نادیدنی دیده نمی‌شود؛ این بصیرت و توجه بدان خدمت دربارهٔ غرب به تفکر معاصر ماست که هنوز گام‌های نخستین را برمی‌دارد. از همین روی متن بیان کرده است درک و دریافت کلی بسیار دشوار است، زیرا اگرچه خود دیدنی نیست، ولی امور دیدنی را شرط است و همهٔ آن شئون مشروط به این شرط بنیادی‌اند. جهان مدرن یا همان غرب چونان صورتی ویژهٔ آن کلی و شرط همهٔ شئونی است که در یک تاریخ مطلق محقق شده است و امروز همهٔ جغرافیای کرهٔ خاکی را کم‌وبیش و با شدت و ضعف در برگرفته است.

هنوز نزد ما از سخن سیاست‌مداران و اصحاب حوزه و دانشگاه گرفته تا اقوال کوی و برزن در فضای عمومی امروز، که همان فضای مجاز نیست، فهم چیره درکی متکثر از غرب و جهان مدرن است و از کلیت آن غافل است، یعنی فاقد این درک است که سیاست، اقتصاد، تکنیک، علم، و فرهنگ همگی مصادیق و شئون آن امر کلی‌اند، به‌گونه‌ای که آن کلی روحی است که در همهٔ آن‌هاست، هرچند جدای از آن کثرات و به‌تنهایی درک نمی‌شود. همان‌گونه که گفته شد، هنوز بسیاری، حتی از اهالی علوم اجتماعی و انسانی، با چنین مفهومی غریبه‌اند و آن را نمی‌فهمند و نفهمیده با آن مخالفت می‌کنند، از این رو آن را نفی می‌کنند و گاه به سخره می‌گیرند. نفی خود مفهوم کلی به‌گونه‌ای عام مطرح نیست، زیرا به هر فلسفه‌نخوانده‌ای توضیح داده شود که تفاوت کلی و کل چیست بیدرنگ آن را فرامی‌گیرد، ولی ازدید ذهنی که کلی بودن غرب را درک نمی‌کند پرسشی که به‌میان می‌آید اینست که این چیست که اقتصاد و سیاست و تکنیک و علم و فرهنگ مدرن مصادیق یا شئون آنند. البته این پرسش بجاست ولی پاسخ آن در طبیعت نخستین انسانی یافت نمی‌شود. پرسش بنیادین این‌جا - اکنون ما اینست که آیا می‌توان غرب را کلی ندید و به غرب‌شناسی پرداخت، حال آن‌که غرب‌شناسی بیان‌گر حقیقت جهان مدرن برای جهت‌بخشی به تبیین تجربهٔ ویژهٔ معاصر ماست و پرداختن به آن برای فهم این تجربهٔ ویژه ناگزیر است. اشتراک راه پیشنهادی در این‌جا با دربارهٔ غرب همین است، ولی پیش از تبیین ضرورت غرب‌شناسی، یعنی ضرورت درک جهان‌مندی جهان مدرن، توضیح نقص و ناتمامی مفهوم غرب در متن دربارهٔ غرب در آشکار کردن حقیقت غرب‌شناسی لازم است.

آشکارگی مفهومی غرب‌شناسی در متن موردنظر در آغازین گام حرکت می‌کند، حتی اگر بپذیریم که متن پدیدارشناسانه است و پدیدارشناسی البته استدلالی و ضروری‌النتیجه نیست، یعنی خرد دیالکتیکی هگلی نیست که مفاهیم بنابه ضرورت درون‌ماندگار دیالکتیکی از دل مفاهیم پیشین آشکار شود، بلکه بر بنیان آگاهی و فهم تفسیری است و متن نیز با

چنین درکی به مفهوم غرب شناسی نزدیک شده است. آشکاراست که به هر روی درباره غرب تنها راه آشکارگی و نزدیکی به مفهوم غرب‌شناسی را پدیدارشناسی می‌داند، آن‌چنان‌که درک تاریخ‌مندی غرب همان پدیدارشناسی غرب است و این پدیدارشناسی مستلزم درک روح وحدت‌بخش عالم غرب و درک و دریافت زیسته آن با زبان و جانی متفکرانه است.

پدیدارشناسی درباره غرب به‌وجه کلیت فی‌نفسه غرب به‌گونه‌ای فی‌نفسه نزدیک می‌شود و این همان جایی است که متن در آن ساکن و بی‌حرکت می‌ماند و متواضعانه از حرکت لایه‌به‌لایه ناگزیر پس از آن می‌گریزد، زیرا توان مفهومی رویارویی بیش‌تر، یعنی تبیین وجه لُفسگی جهان ویژه ما، به شرایطی نیازمندست که نیست و هنوز در افق تاریخی ما امکان گام‌برداشتن در آن مسیر مهیا نیست و خود داوری با پذیرش ناتوانی آگاهی معاصر ما پیشاپیش بدان آگاه است. البته نقص ذاتی هر فهمی در این باب در دوره ما همانند هرپدیدار دیگری درک‌پذیر است، زیرا رویارویی ما با جهان مدرن هنوز به درکی بالفعل نرسیده است و هیچ‌گاه به‌نحو مطلق رخ نخواهد داد و من نیز مدعی تحقق چنین درکی نیستم، ولی صرف اطلاق پدیدارشناسی فهم یک پدیدار ذهنیت مخالف و ناتوان از درک آن پدیدار را رها نمی‌کند و بنا به بنیان خود پدیدارشناسی چونان هرمنیوتیک باید تجربه زیسته را تا لایه‌های پسین و تودرتوی بعدی آشکار کرد تا لایه‌های معنایی آن نگاه مخالف هم آشکار شود. به‌سخن دیگر چگونه ذهنیتی در جهان مدرن می‌زید، ولی چیرگی این واقعیت را به‌دلیل شدت بدهت درک نمی‌کند. تنها چون کثرت‌بین است و وحدت‌بین نیست؟ راه آشکارگی مفهومی و زبانی زیستن در جهان مدرن با همه شئونش، حتی برای ما که با ضعف و سستی خانمان‌براندازی در آنیم، گام‌های بعدی می‌خواهد، ولی پیمودن آن گام‌ها نیازمند گام نخستین، یعنی وحدت‌بینی است، پس باید عدم‌وحدت‌بینی را همواره به خود تذکر داد، زیرا تفکر هیچ‌گاه در یک لایه ایستا نمی‌ماند. این تذکر در متن است و پیوسته آگاهی معاصر ایران را بدان توجه می‌دهد.

درک و دریافت تکثرین جهان مدرن را چونان امری بیرونی می‌بیند، ولی چنین نیست و جهان مدرن با همه ضعفی که ما در مشارکت در آن داریم جهان و شرط هستی ماست و امری بیرون از ما نیست، زیرا شرط کلی مستتر در همه وجوه هستی ماست. هرچند چونان امری از بیرون جهان پیشین ما نزد ما آمده است، ولی خانه هستی ما را ویران و خانه‌ای تازه و کج‌ومعوج بنا کرده است که پایه‌ها و ستونش سست و بی‌مایه است. نزدیک‌شدن به روح این جهان آن رسالت خطیری است که تفکر بر ذمه خویش بار کرده است و نخست از راه

درک جهان‌مندی به‌گونه‌ی عام و سپس درک انضمامی جهان‌مندی ویژه‌ی جهان مدرن می‌تواند و باید آن ذهنیت نافی را متوجه نفی غیرمتفکرانه و غیرمتعهدانه‌اش کرد. چه بخواهیم و چه نخواهیم از درک تجربه‌ی زیسته‌ی جهان مدرن چونان جهان این‌جا - اکنون ویژه‌ی ما گریز و گزیری نیست. گاهی که باید پس از متن درباره‌ی غرب برداشت چنین است: من تلاش می‌کنم تا محتوای انضمامی جهان‌مندی جهان مدرن را نشان دهم؛ همه‌ی آن‌چه پدیدارشناسی درباره‌ی غرب می‌تواند و باید انجام دهد نزدیکی به پدیدارست، نه به‌گونه‌ای که پدیدارشناسی دیالکتیکی چنین می‌کند، زیرا با پدیدارشناسی دیالکتیکی موضوع با خرد دیالکتیکی، که از فاهمه و درک استدلالی نیز فراتر است، خود را بالضروره آشکار می‌کند و با آگاهی مطلق یکی و همان است؛ خرد دیالکتیکی یعنی علم حصولی که یگانگی تام و تمام آگاهی مطلق است، ولی برای پدیدارشناسی مطلوب درباره‌ی غرب موضوع آگاهی - کنش تجربه‌ی زیسته است و نزدیکی به پدیدار علم به خود متناهی است که همانا علم حضوری است. تمایز میان این دو را در این‌جا نمی‌توان و نباید بسط داد و به همین اندازه بسنده می‌کنم. ما چگونه می‌توانیم به پدیدار جهان مدرن نزدیک شویم و تجربه‌ی زیسته‌ی خود را به‌زبان آوریم و مفهومی کنیم؟ اشراف به تجربه‌ی زیسته احاطه بر ابژه نیست، بلکه درکی وجودی و از درون و همان انکشاف لایه‌های معنی است، به‌گونه‌ای که تنهای تجربه‌ی زیسته و اطلاق‌نداشتن آن آشکار شود که از تنهای ما و درک ما و نیز جهان‌مندی ویژه‌ی جهان مدرن زیسته‌ی ما خبر می‌دهد. البته نخست باید مفهوم جهان‌مندی درک شود و ضرورت خود را آشکار کرده باشد. نکته‌ی دیگری در متن درباره‌ی غرب است که به درک جهان‌مندی، هرچند باز هم به‌گونه‌ای سلبی، یاری می‌رساند.

بخش دیگری از متن درباره‌ی غرب است که تاکنون بدان توجه نشده است. متن بیان می‌کند که غرب را باید در کلیت آن شناخت و ره‌آموز این کلیت فلسفه و حوالت تاریخی آن یا همان حوالت تاریخی تکنیک است، بنابراین باید فلسفه و تکنیک غرب را شناخت؛ ولی شناخت فلسفه و تکنیک با خواندن فلسفه و دانش تکنیک، یعنی فراگیری تفکر و دانش غرب چونان اطلاعات، نمی‌تواند به‌مثابه‌ی تفکر فعلیت یابد، بلکه تنها در بینه‌ی نسبت برقرارکردن فلسفه و تکنیک در و با عالم جدید است که درک و دریافت کلیت جهان مدرن چونان شرط همه‌ی امور متکثر مدرن فعلیت می‌یابد (همان: ۹). این مرکز ثقل ایده‌ی غرب‌شناسی برای درباره‌ی غرب است که به‌راستی گام آغازینی در منظومه‌ی آگاهی ایران معاصر برای اشراف به حقیقت جهان مدرن را آشکار می‌کند. می‌توان چنین نتیجه گرفت که غرب‌شناسی نسبت همه‌ی شئون جهان مدرن، یعنی فلسفه و هنر و دین و ادب و فرهنگ و

تکنیک و اقتصاد و سیاست و اجتماع مدرن، در و با کلیت جهان مدرن است و نیز باید توجه داشت که متافیزیک ذات غرب و شرط وحدت نام‌برده است. چگونه می‌توان آن شئون را در و با جهان مدرن چونان کلی فهمید، مگر آن‌که پیش‌تر خود کلی را درک کرده باشیم؟ این دور دوری منطقی نیست و خود متن البته بدان واقف است و بدان اشارتی دارد. البته آشکار است که این دور دوری هرمنیوتیکی از همان سنخی است که هایدگر در هستی و زمان برای توضیح هستی‌شناسانه فهم با تأسیس واژه جهان‌مندی بدان پرداخته است<sup>۳</sup> و متن درباره غرب نیز در همان افق پدیدارشناسی هستی‌شناسانه مسئله غرب را می‌فهمد. به‌هرروی درک نکته بیان‌شده ضروری است، زیرا بدون نسبت برپانمودن همه پدیدارها با کلیت جهان مدرن فهم غرب چونان یک هستی و یک نسبت، یعنی هستی مدرن و نسبت جهان مدرن با هستی، بی‌معنی و ناممکن است. این درک البته دیالکتیکی هم است و از فلسفه هگل آغاز شده است که همه‌چیز در نسبت مفهوم (Begriff) است و نسبت هم‌زمان برساخت کلیت توسط خرد دیالکتیکی هم است که با آن مفاهیم از درون مطلق مفهوم تدریجاً آشکار و شکوفا می‌شوند. هگل حقیقت غایی و نهایی همه نسبت‌ها را مطلق و آگاهی بدان را نیز آگاهی مطلق می‌دانست<sup>۴</sup> ولی درباره غرب با طی طریقی هایدگری زیسته و به بیان آمده است و از این رو در آن زمین گام می‌زند (همان: ۱-۲). بنابراین آگاهی از این کلیت با دور هرمنیوتیکی بیان می‌شود و علی‌الاطلاق نیست، بلکه به تجربه متناهی از هستی جهان مدرن محدود است. درک این کلیت نخستین گام درک جهان‌مندی جهان مدرن است که متن را توان برداشتن گام پسین نیست، زیرا راه پیموده‌نشده‌ایست که هنوز بالفعل نشده است.

به‌هرروی آشکارگی مفهومی غرب شناسی در متن درباره غرب تا این حد پیش می‌رود که برای غرب شناسی باید از بند غرب آزاد شد (همان: ۳۹) و این آزادی رهاشدن از تمامیت غرب است و تنها راه گشوده‌شده برای ما در جهت غرب شناسی گام برداشتن در و با اندیشه پست مدرن است (همان: ۳۸)، زیرا با آنست که اطلاق اصول و مبادی جهان غرب و از همه مهم‌تر مساوق بودن خرد و تکنیک موردتشکیک قرار گرفته است. اندیشه پست مدرن طریقت و نه موضوعیت است. برای آغاز پیمودن راه غرب شناسی برای زیست ویژه ما در جهان مدرن اندیشه آشکار و نهان در ایده‌های موسوم به پست مدرن بصیرت تأمل‌برانگیزی فراهم می‌آورد، زیرا اندیشه پست مدرن به ضرورت زیستن در جهانی اشاره می‌کند و تنها اشاره کرده است، زیرا خود نیز فکر تام‌وتمام و بالفعلی نیست و حقیقتاً شکاکیتی رادیکال است که به تنهای تمدنی خویش واقف شده است و دیگر غرب و تاریخش را مطلق



نمی‌انگارد. مفهوم غرب‌شناسی مطرح در متن دربارهٔ غرب بار دیگر همین‌جا و در همین اشارت آغازین ساکن می‌ماند و پیش نمی‌رود و معین نمی‌کند چگونه باید راه غرب‌شناسی ایجابی را از راه اندیشهٔ شکاکانه پست‌مدرن بدون گرفتار آمدن در بند ایدئولوژی دیگری در ستیز با غرب آغاز کرد.

پرسشی بنیادین در این‌جا دوباره خود را آشکار می‌کند که آیا اندیشهٔ پست‌مدرن که از تناهی و فعلیت‌یافتگی پایانی غرب با همهٔ امکانات بالقوه‌اش سخن به میان آورده است می‌تواند مای در جهان مدرن با ضعف و درحاشیه‌زیسته را دست‌کم در حد امکانی کم‌جان از اطلاق آن عالم آزاد و رها کند تا آن عالم و به‌تعبیر من جهان مدرن را نقادانه بفهمیم؟ مراد از نقد نقد جهان مدرن نیست که در فلسفهٔ کانت تجلی یافته است و از تاریخی بودن عقل و اطلاق آن حکایت می‌کرد و سپس در فکر هگل به اطلاقی همه‌جانبه و در قالب روحی مطلق بیان شد. منظور از نقد توضیح و تبیین تناهی جهان و تمدن مدرن و نسبت ما با و در آن به گونه‌ای کاملاً انضمامی، یعنی زیسته‌شده، است که همان تبیین شرط امکان تجدد ایران است. این‌جا نقص و ناتمامی مفهوم غرب‌شناسی مطرح در متن دربارهٔ غرب خود را آشکار می‌کند، زیرا به کلیت جهان مدرن پی می‌برد، ولی مبین انضمامیت این کلیت نیست. به‌سخنی دیگر واقف است که ما درون غرب یا جهان مدرنیم، هرچند این جهان از بیرون به ما الحاق شده است و به‌راستی ما به آن الصاق شده‌ایم و از همین رو در مشارکت در آن بسیار ناتوانیم، ولی بدان‌جا پیش نمی‌رود که تبیین کند چگونه مراد از اصطلاح مجعول غرب‌شناسی به‌راستی گونه‌ای خودشناسی است. این چه مدعایی است که طرح می‌شود و بسیاری از شنیدن آن شگفت‌زده خواهند شد؟

زیست ما در جهان مدرن گونه‌ای متفاوت با زیست زادگاه جهان مدرن بوده است و از این رو غرب‌شناسی برای ما چونان گام‌زدن در اندیشهٔ پست‌مدرن نزد آنان نیست، بلکه همانا خودشناسی انضمامی یا توضیح و تبیین نسبت ما با جهان مدرن البته پس از درک تناهی این جهان است، زیرا بدون آشکارشدن تناهی این تمدن امکان توضیح و تبیین جهان‌مندی‌اش برای ما از بیخ‌وبن منتفی بود. این آن چیز است که آستانهٔ آشکارگی مفهومی جهان‌مندی جهان مدرن با طی طریق تجربهٔ زیستهٔ ماست: در این جهانیم و حدود و ثغورش برای ما و نزد ما چونان جهان خود ما تجربه‌ایست که آشکار می‌شود و می‌توان آن را به فهم درآورد، البته نه چونان تکرار راهی که آرای پست‌مدرن‌ها برای ما به‌ارمغان آورده است، بلکه با آغاز از آن و طی طریقی که هنوز گشوده نیست و خود باید آن را طی کنیم. درک جهان‌مندی جهان مدرن ضرورت انضمامی خود را با توجه به تجربهٔ زیستهٔ ما بر ما تحمیل

می‌کند، از همین روست که باید ناگزیر نسبت‌مان را با جهان گذشته خود در تجربه زنده جهان مدرن و پس از ادراک تناهی آن برای افقی برای آینده روشن کنیم و این کاریست که خودآگاهی شکاکانه پست مدرن در نسبت با تاریخ خود انجام داده است و ما از انجام آن ناتوان بودیم و حتی آن را نیز چونان ایدئولوژی فهمیده‌ایم.

ویژگی هستی بشری در جهان مدرن اینست که اکنون بدون ادراکی هرچند مبهم از آینده بی‌معنی است، از همین رو درک جهان مندی همانا درک تاریخ‌مندی است. متن درباره غرب تنها از درک کلیت جهان غرب چونان یک شرط وحدت‌بخش سخن می‌گوید که البته کلیتی هنوز انتزاعی است و از جایگاه انضمامی، فهم، و ادراکی تازه از جهان نشست‌کرده پیشین ما در جهت افق آینده و تحقق تجدد ایران چیزی نمی‌گوید و تنها از انتظار برای ظهوری از حکمت شرق سخن می‌گوید (همان: ۴۰). هرچند داوری در بسیاری از آثارش به نسبت میان ما و گذشته تاریخمان پرداخته است، کلیت منظور نظر من کلیتی انضمامی پس از درک لایه‌های انضمامی جهان‌مندی جهان مدرن تجربه‌شده برای ماست. این کلیت در واژه دیگری متمایز از غرب‌شناسی با ابعاد معنایی تازه‌ای خود را آشکار خواهد کرد. از این رو من از این پس و در نوشته‌های دیگر خود این واژه را هرگز به‌کار نخواهم گرفت.

به‌سخن دیگر افق اندیشه معاصر ما باید همه تجربه زیسته یگانه و ویژه ما از جهان مدرن و نیز تأمل و تذکر در جهان نشست‌کرده پیشین که البته هنوز آگاهانه نشده است و از این رو هنوز اساساً برای ما تجربه نشده است را در و با جهان مدرن از گونه و سنخ زبان مفهوم‌پردازانه به‌سخن درآورد. این دو، یعنی ماده تاریخی گذشته ما و عدم‌تحقق تجدد ایران معاصر تجربه‌شده توسط ما، در صورت فعلیت‌یافته خودآگاهی دیگر دو بخش متمایز و متقابل و به‌هم‌افزون‌شونده نیستند، بلکه شئون متکثر کلیت خودآگاهانه‌ای‌اند که پدید می‌آید و باید چنین شود تا تجربه‌ای زیسته شود و البته ما هنوز در آغاز پیدایی و پیمایی آن راهیم. با پیدایی این کلیت انضمامی جهانی یگانه را همانند یگانگی تمدن و جهان پیشینمان در سده‌های پیشین تجربه خواهیم کرد که دست‌کم دو بار و در سده‌های شکوفایی پیش و پس از اسلام جهانی یگانه و زنده را تجربه کرده‌ایم و توان درک و بیان آگاهانه این تجربه زیسته تازه نیز در آخرین گام، که همانا بیان مفهومی آن تجربه زیسته است، محقق خواهد شد. همان‌گونه‌که در جهان ایرانی پیش از اسلام و فلسفه ما پس از اسلام رخ داده است. اکنون نخستین گام خودآگاهی ما در جهان مدرن زیست و حیات خود را آغاز کرده است و تاکنون در قالب «غرب‌زدگی» فردید و «غرب‌شناسی» داوری

کلیت انتزاعی خود و در آثار سیدجواد طباطبایی شرایط «امتناع» تحقق تجدد ایران را آشکار کرده است؛ بدون این که ادعای تعیین گام بعدی منظور نظر این نوشته ناچیز باشد سخن از گام بعدی نه پیشینی آن که کشف نشانه‌هایی از آنست. گام بعدی خودآگاهی ما تعیین‌یافتگی در نسبت ضروری و گریزناپذیر با تکنیک، که همان روح کلی جهان مدرن است و مواجهه زاینده و سازنده با نیهیلیسم مستتر در آن البته درون آن و با مواجهه کامل با آن بدون توهم پرش انتزاعی و گسستگی با آن است که حاصل آن توهم چیزی مگر مرگ و تباهی و انجماد در پی نخواهد داشت.

آن پرسشی که در آغاز نوشته پیش کشیده شد اکنون آشکار می‌شود: واژه غرب‌شناسی واژه مطلوبی نیست و به‌زعم این نوشته مفهوم کلیت لافسه تجربه ایران معاصر را باید با واژه دیگری بیان کرد و جهان‌مندی واژه‌ایست که به‌زعم نگارنده برای بیان تجربه زیسته ما در جهان مدرن شاید رساتر باشد، هرچند برگردان و وام‌گرفته از اصطلاح هایدگر در هستی و زمان است. این مفهوم برای آگاهی معاصر ما آغاز راه تفکر است، چراکه از این آغازگاه هم به تلاش برای توضیح و تبیین نسبت‌مان با همه شئون جهان مدرن در کلیت انضمامیست خواهیم پرداخت و نیز تلاش می‌کنیم با تذکر همیشگی تناهی جهان مدرن و اطلاع‌نکردنش گذشته خویش را نه چونان امری از پیش زنده و حاضر، بلکه چونان امری هنوز تجربه‌نشده برای این جا - اکنون به ادراکی انضمامی درآوریم و تجربه کنیم. بنابراین برای آشکارشدن مفهومی این کلیت لافسه باید تاریخی بنیادین و وحدت‌نگر و نه رویدادنگاری وقایع گوناگون ایران معاصر با لحاظ و در برگیری نسبت ما با همه شئون تکنیک و علم اقتصاد و سیاست و فرهنگ در جهان مدرن به خودآگاهی مفهومی درآید. تبیین جهان‌مندی انضمامی جهان مدرن تجربه‌شده ما در تاریخچه معاصر ایران همانا تمهید و طرحی برای تأسیس و نگارش تاریخ مفهومی معاصر ماست. چنین تاریخی از جنس پدیدارشناسی روح هگل نیست که آگاهی را در و با تاریخ غرب از یونان تا دوره روشن‌گری و انقلاب فرانسه تبیین کرده است، بلکه آشکارکردن تاریخ‌مندی جهان معاصر تجربه‌شده ما دست‌کم از دوره صفویه تا امروز است با مرکزیت نسبت ما با جهان مدرن و تبیین گونه‌هایی که این نسبت خود را در نقاط عطف تجربه ما آشکار کرده است: در مشروطه در مدرنیزاسیون دوره پهلوی و در دوره پساجمهوری اسلامی تا امروز. این نسبت همواره در نگاه تاریخ تجربی مغفول بوده است، زیرا رویدادنگاری تجربی را توان پرداختن به کلیت نسبت ما با جهان مدرن با محوریت عناصری بنیادین از تجربه زیسته گذشته برای گشایش و فهم افق آینده نیست.

## پی‌نوشت‌ها

۱. برداشت مشترک اندیشه‌های نامیده شده با نام پست مدرن نقد با تلقی زیرو رو کردن رادیکال بنیان‌های اندیشه متافیزیکی از یونان تا هگل است.
۲. جهان متجدد، که با همه جهان‌های پیش‌تر برآمده در تاریخ متفاوت است و از این رو مراد متن از آن همان جهان مدرن moden است.
۳. برای درک جهان‌مندی و این‌که چگونه فهم در - جهان رخ می‌دهد به این بخش از هستی و زمان رجوع شود: Martin Heidegger (2008), pp. 78-163.
۴. نگاه کنید به: Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1907), pp. 507-521.

## کتاب‌نامه

- داوری اردکانی، رضا (۱۳۵۷)، *وضع کنونی تفکر در ایران*، تهران: سروش.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳)، *دریازه غرب*. تهران: هرمس.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳)، *فرهنگ، فلسفه، و علوم انسانی*، تهران: سخن.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۰)، *ابن خلدون و علوم اجتماعی، گفتار در شرایط امتناع علوم اجتماعی در تمدن اسلامی*، تهران: ثالث.

Hegel, G. W. F. (1907), *Phänomenologie des Geistes*. Jubiläumsausgabe. In revidiertem Text herausgegeben und mit einer Einleitung versehen von Georg Lasson. Pastor an S. Bartholomäus, Berlin, Leipzig. Verlag der Dürrschen Buchhandlung.

Heidegger, Martin (1949), *On the Essence of Truth*. Translated by R. F. C. Hull and Alan Crick. in *Existence and Being*, ed. W. Brock. Chicago: Henry Regnery Company.

Heidegger, Martin (2008), *Being and Time*, Translated by John Macquarrie and Edward Robinson, Harperperennial.